

ضد جنگ

راهنمای رمان‌های ماندگار

همسایه‌ها



«همسایه‌ها» نخستین و مهم‌ترین رمان احمد محمود است که در ژانر واقع‌گرایی اجتماعی نوشته شده است. رمان داستان جوانی به نام «خالد» را پیش از کودتای ۲۸ مرداد و دوران نهضت ملی شدن نفت در شهر اهواز روایت می‌کند. «خالد»، همچنان که رمان پیش می‌رود، از نوجوانی بی‌تجربه به فردی سیاسی تبدیل می‌شود. در این میان عشقش به دختر «سیه‌چشم»، او را در تنگنای انتخاب میان عشق و وظیفه می‌گذارد و عاقبت سر از زندان درمی‌آورد...

داستان یک شهر



«داستان یک شهر» به‌نوعی ادامه «همسایه‌ها» است. خالد در این رمان نیز شخصیت اصلی است و داستان از زبان او گفته می‌شود اما از نظر داستانی، «داستان یک شهر» و «همسایه‌ها» ارتباطی به هم ندارند و دنباله هم نیستند. در این کتاب ماجراهایی که بعد از سربازی رفتن خالد پیش آمده، روایت می‌شود. او بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به جرم عضویت در حزب توده به بندر لنگه تبعید می‌شود...

زائری در باران



«زائری زیر باران» مجموعه دوازده داستان کوتاه است که اکثر قصه‌های این مجموعه از نظر مکانی در جنوب ایران اتفاق می‌افتند و صمیمیت و فرهنگ گرم و دلپذیر مردم جنوب از میان زمینه اصلی داستان‌ها خود را به خوبی نشان می‌دهد. احمد محمود در داستان‌های این مجموعه به ترس‌ها و ناامیدی‌ها پرداخته و در هیچ مقیاسی به القای امیدواری راضی نمی‌شود...

داستانی ملی-میهنی

زمین سوخته
روایت خواندنی و ماندنی
احمد محمود از جنگ است

محسن زهتابی داستان‌نویس

زنده‌یاد هوشنگ گلشیری می‌گوید «یک نویسنده متوسط می‌تواند رمانی بنویسد خواندنی، نه ماندنی»، این جمله هم مثل باقی جملات استاد طلایی است و درست، اما حالا بیابید همین جمله را از آخرش بخوانیم: «یک رمان ماندنی و هم خواندنی کار چه جور نویسنده‌ای است؟» من فکر می‌کنم برای پاسخ به این پرسش، اول باید آن رمان را پیدا کرد تا بعد بشود ویژگی‌هایش را بیرون کشید. رمان «زمین سوخته» ای احمد محمود مثل باقی رمان‌هایش هم خواندنی است و هم ماندنی، تا آنجا که در هر جمع ادبی و نمایشگاه کتابی بروید، یادی از او و رمان‌هایش می‌شود. وقتی هم از جنگ و رخداد‌های آن و تأثیرش می‌گوییم، یکی از بهترین رمان‌ها همین «زمین سوخته» است.

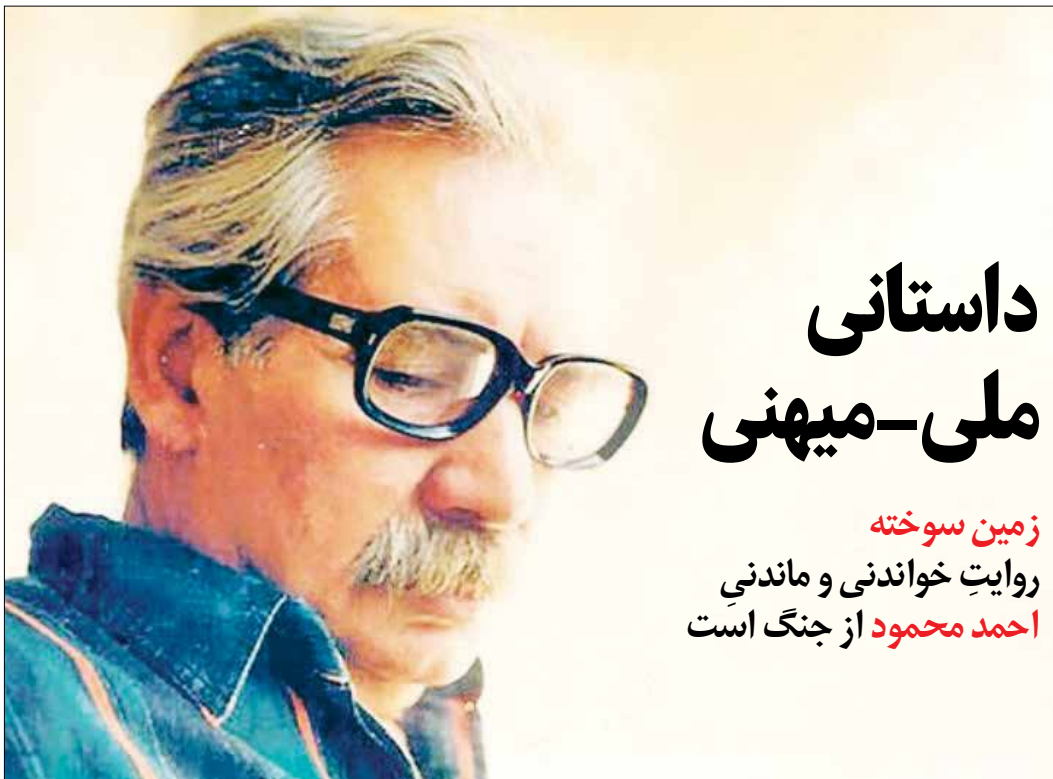
رمان این‌گونه شروع می‌شود: «روزهای آخر تابستان است. خواب بعدازظهر سنگینم کرده است. شرحی هنوز مثل بختک رو شهر افتاده است و نفس را سنگین می‌کند. کولر را خاموش می‌کنم و از اتاق می‌زنم بیرون. آفتاب از دیوار کشیده است بالا. صابر، کنار حوض، رو جدول حاشیه باغچه نشسته است و چای می‌خورد. مینا، شیلنگ را گرفته است و دارد اطلسی‌ها را آب می‌دهد. بوی خوش گل‌های اطلسی، تمام حیاط را پر کرده است. چمباتمه می‌زنم لب حوض و دو کف آب می‌زنم به صورتم. صدای مادر را می‌شنوم. تو ایوان، نشسته است پای سماور.

«چای می‌خوری؟»

«تو لیوان بریز مادر.»

مینا، شیلنگ را رها می‌کند تو باغچه و لیوان چای را از دست مادر می‌گیرد و می‌دهد به دستم. گنجشک‌ها تو شاخ‌وبرگ انبوه درخت کنار، که وسط حیاط است، سروصدا راه انداخته‌اند. عصر که می‌شود، گنجشک‌ها، دسته دسته هجوم می‌آورند به درخت کنار و غروب که می‌شود، درخت کنار از گنجشک سیاهی می‌زند. چای را مزه‌مزه می‌کنم. حواسم به ماهی‌های قرمز حوض است که صدای صابر را می‌شنوم...

تاریخ نگارش رمان به سال ابتدایی جنگ ایران و عراق برمی‌گردد و درست یک سال و سه ماه بعد از درگیری به دست خوانندگان می‌رسد. اگر بخواهیم به تعریف طرح رمان پردازیم و سلسله وقایع را عنوان کنیم، چیز زیادی نصیبمان نمی‌شود جز لورفتن کار برای خواننده، اما بهتر است رمان را این‌گونه به تعریف بنشینیم. همه چیز با التهایی که شایعات و اخبار محلی ایجاد می‌کند، شروع می‌شود و با بی‌خبری از رسانه‌های عمومی جدی گرفته نمی‌شود. اما اخبار از اطراف شهر به مردم رسیده، عراق به شهرهای ایرانی حمله‌ور شده، آتش توپ‌خانه‌های عراقی با توپ‌های دوربرد خود اهواز را هم به خاک و خون کشیده، رادیو همچنان قرآن می‌خواند. وقتی اخبار ملی خبر جنگ را تایید می‌کند که مردم خودشان دست به کار شده‌اند، پناه‌گاه ساخته‌اند و شهرها سنگربندی شده است. این تنها آغاز است و تا پایان ماجراهای زیادی قرار است رقم بخورد. در تمام طول رمان روایت یک‌دست و فوق‌العاده نویسنده از اوضاع جنگ و مردمان جنگ‌زده خواننده را مسحور خودش می‌کند. گویی نکبت و جنگ موتیفی تکرارشونده در روایت است، فرقی ندارد از کجای رمان مثال بزنید،



این موتیف همه‌جا هست و همیشه در حال تکرار است:

«جسد دیگری از زیر خاک بیرون می‌کشند؛ ویرم گرفته است که پتوها را از رو صورت همه جسدها پس بزنم، بی‌اختیار به طرف اجساد کشیده می‌شوم. نگاهم به گلابتون است. چشم‌هایم باز می‌شوند. از رفتن به طرف جسدها باز می‌مانم. چشمان گلابتون سفید سفید است. انگار که اصلاً سیاهی ندارد. جسدی را که از بن‌بست بیرون می‌آورند خون‌آلود است، نخل پایه‌بلند گوشه خانه ننه باران بر جای خود استوار ایستاده است. گلابتون ناله می‌کند. بعد انگار که در خواب باشد، بی‌هیچ کلامی دست‌ها را به زمین می‌زند و می‌نشیند و با نگاهی ناباور، روبه‌ورا نگاه می‌کند. گردو خاک همه‌جا را پر کرده است... یکهو جیغ گلابتون را می‌شنوم. سر برمی‌گردانم. گلابتون بیچه خردسالش را بالای سر برده است. تا بخواهم تکان بخورم و جسد خواهر گلابتون را دور بزنم، گلابتون بیچه را محکم به زمین می‌کوبد و فریادکشان بنا می‌کند به دویدن، سر کودک چنان به سنگ خورده است که فرقش شکافته است و مغز همراه خون روی زمین پخش شده است. نور تندی چشمم را می‌زند. جوان خاکستری‌پوش دارد عکس می‌گیرد. لبان طفل، انگار هنوز جان دارد و انگار که دنبال پستان می‌گردند. گلابتون دست‌ها را از هم باز کرده است و دور میدان می‌دود و جیغ می‌کشد.»

بعد از آن شروع طوفانی و میخ‌کوب‌کننده، نوبت می‌رسد به تسویه حساب‌های شخصی و هرج‌ومرج و شهادت نزدیک‌ترین افراد خانواده، وقت زیادی مانده، چهره واقعی جنگ در رمان احمد محمود